

بسوس - او بایک گروه هم بازو است .

مهریار - گفتم مقام و عشق، قربانی می‌خواهد، یا باید قربان کنیم یا قربانی شویم
کدام را می‌خواهی؟

بسوس - البته قربانی کنیم.

مهریار - پس آماده شو.

بسوس - آماده ام.

مهریار - شاهنشاه خواهد آمد، از حسن ظن او نسبت بخودمان استفاده می‌کنیم.

بسوس - بیچاره دارا!

مهریار - گوش کن تو با او صحبت می‌کنی و چون از تو بدگمان نیست من

از پس سر، خنجری بر او می‌زنم و کارش را یکسره می‌کنم.

بسوس - اگر تو خنجر زنی من موافقم

مهریار - من می‌زنم، تو او را مشغول کن.

بسوس - حاضرم (صدای سم اسپانی بگوش می‌رسد و کم کم نزدیک می‌شوند)

هان ... می‌شنوی؟

مهریار - آری بی گفتگو شاهنشاه است که بخاور می‌رود. تو با استقبال رو و

شاه را از کالسکه بزیر آورده و بنزد من راهنمائی کن (مهریار با دست بسوس را

بطرفی که صدای سم اسپا شنیده می‌شود می‌فرستد، صدای بسوس از پشت سن)

بسوس - (از خارج) شاهنشاه جاوید باد!

دارا - سردار من شادزی (صدای پای اسپا خاموش می‌شود و می‌رساند که

کالسکه ایستاد (بسوس! اینجا چه می‌کنی؟)

بسوس - شاهنشاهها آمدند تا شاهنشاه را آگاه کنم که لشکر جان نثار برای جان

بازی آماده است.

دارا - لشکر کجا است؟!

بسوس - شاهنشاهها سپهبد مهریار نیز برای جان نثاری اینجا است

دارا - مهریار؟!

بسوس - آری شاهنشاهها.

مهریار - (از سن) شاهنشاه جاویدزی؛

دارا - مهریار اِشادزی (در حالیکه در پیش و بسوس در پشت اوست بامتانت و وقار بسن وارد می‌شود) (مهریار اینجا چه می‌کنید؟)

مهریار - شاهنشاه آمده ایم تا شاهنشاه را بجان نثاری خود سوگندخوریم.

دارا - لشکر کجا است؟

مهریار پشت اینکوه در کمین، تا اگر اسکندر اندیشه دنبال کردن شاهنشاه را داشت او را از رفتن باز داریم.

دارا - (متأثر و خشمگین است) سپهبدانم! یزدان شما را پاداش دهد، شماره

لشکر چیست؟

بسوس - افزون از ده هزار؟

دارا - افزون از ده هزار؟!

بسوس - آری شاهنشاهها، این لشکر را گرد آورده ایم تا شاهنشاه را کمک نیرومندی باشد (دارا پشتش به مهریار است و با بسوس در گفتگو است. مهریار دشنه را کشیده و می‌خواهد از پشت بر سینه دارا زند که از پشت سن فریاد کالسکه ران بگوش می‌رسد):

کالسکه ران - شاهنشاهها کشت هشیار!

دارا - (دست بشمشیر می‌برد و خود را بکنار می‌کشد، در دست مهریار دشنه را دیده فریاد می‌زند) خیانت؟ ای خائن (مهریار مهلت نداده حمله می‌کند بسوس هم دست بشمشیر می‌برد و هردو با او در جنگ میشوند و دارا پس‌پس از سن خارج میشود) مکالمه شاهنشاه با بسوس و مهریار شنیده میشود (بر من تیغ مزین خائن، من شاهنشاه و پاسبان توام).

مهریار - تسلیم شو!

دارا - مگر جسمم تسلیم شود. (آخ) دارا از پشت سر دو باره بسن وارد می‌شود و دست بر پهلو گرفته و خون آلود است و آهسته بمیان سن می‌آید و می‌گوید
مزن آخ... پهلویم را تیغ درید امید مرا پاک از جان برید

مهریار - (با شمشیر خون آلود خیال حمله دیگر دارد، بسوس هم وارد میشود ولی سرش را بر گردانده، دارا بروی پا چرخشی خورده بزمین درمیغلطد - صدای سم اسبهای بیشماری بگوش میرسد - مهریار عرق پشانی را پاک میکند)

بسوس - (متوحش) مهریار - مهریار !

مهریار - بگو؟ (خونسرد)

بسوس - سپاهیان دارا رسیدند زود باش فرار کنیم.

مهریار - نه دست و پایت را گم نکن.

بسوس - جای درنگ نیست !

مهریار - دارا سپاهی ندارد اینها سپاه اسکندر است، مگر نمی بینی؟

بسوس - هان ... راست میگوئی ... اسکندر چگونه آمد؟

مهریار - اسکندر در تعاقب دارا بود (داراناله میکند اسبها میایستند و گاهی

صدای شبیه آنان بگوش میرسد)

دارا - آه سوختم ... ای خاکن آب ! (بخود می بچد)

اسکندر - (و چند تن دیگر از سرداران او وارد میشوند) (مضطرب) دارا

چه شد؟

مهریار - دارا دستگیر و چون مقاومت کرد ناچار کشته شد (اشاره

بجسد دارا)

اسکندر - چرا کشتی

مهریار - چاره نمی نبود!

اسکندر - (بیالین دارا میرود)

دارا - آه ... آب، آب، سوختم

اسکندر - کلاه خودش را بدست گرفته و بحالت احترام بزمین زانو میزند

و آهسته سر دارا را بدست گرفته و می خواهد بروی زانو نهد، از مقممه اش آب بلب

دارا نزدیک می کند)

دارا - (نیم خیز شده او را خیره نگاه میکند و سرش را کنار میبرد)

تو کیستی؟

اسکندر - چاکر دارا اسکندر!

دارا - (با شدت قمقمه را عقب میزنند و فریاد میکند) آه، از دست تو من

نخواهم نوشید، برخیز آتش خشمم را تیز مکن!

اسکندر - شاهنشاهها با تو سر جنگ ندارم.

دارا - تو دشمنی و از دست دشمن آب ننوشم!

اسکندر - من بنده و چاکر شهریارم.

دارا - دور شو و بگذار آسوده جان بازم، کور شو و مرا بدین حال مبین

(دارا سرش را از روی زانوی اسکندر بر میدارد و بزمین مینهد و بخود میپیچد، اسکندر

بار دیگر سردار را بدست میگیرد. دارا با خشم و اعتراض آمیز)

دارا - تو، تو میخواهی تاج از سرم بر بایی، تاج کیان را؟

اسکندر - نه شاهنشاهها!

دارا - بگذار، بگذار در گذرم آنگاه از سرم بر گیر!

اسکندر - نه چنین کستاخ نیستم، دریغ دارم که سر شاهنشاه بخاک آلوده شود.

دارا - از دیدار تو رنجورم، دور شو تا آسوده جان دهم.

اسکندر - شاهنشاهها من بنده و فرمانبردار شاهنشاهم، هر چه فرمان دهی بانجام

آن با جان و دل فرمانبرم.

دارا - تو... تو دشمن دودمان ایرانی.

اسکندر - سوگند یاد میکنم که بفرمان شاه فرمان برم.

دارا - پس گوش کن

اسکندر - فرمانبرم.

دارا - ایران را همچنان بدودمان شاهنشاهان باز گذار و... از ویرانی آن چشم

پوش... که... ویرانی... ایران... ویرانی جهان است... ما پدر... جهانیم و... برای

آسایش جهان... رنجها برده ایم... این رنجها را نابود مکن.

اسکندر - شاهنشاهها سوگند میخورم.